

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: دومنیکو لوسوردو
برگردان از: خ. طه‌وری
فرستنده: علی مشرف
۰۷ مارچ ۲۰۲۰



وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند... - ۲۴

۷. رستگرباوری و یا قوممداری والا؟

مفهوم عمومیتی که در گفتمان امروزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، اشتباه است. ولی این ادعا که غرب تنها تعبیرکننده ممتاز آن است خیلی احمقانه‌تر به نظر می‌رسد. حتی اگر بخواهیم هشدار «راولز» را نادیده بگیریم و بخواهیم مطابق با سنت لیبرالی تنها روی آزادی تکیه کنیم باید ببینیم که در طول جنگ یوگسلاوی آزادی بیان و مطبوعات با چه سرنوشتی روبه‌رو بود.

شب ۲۳ به ۲۴ اپریل ۱۹۹۹ اقداماتی که طبق تصمیم رأس فرماندهی اتخاذ شده بود، هوپیمایهای امریکائی و اروپائی ساختمان فرستنده تلویزیونی صربستان را بمباران کردند و چندین تن از روزنامه‌نگاران و کارمندان این نهاد را که در آنجا به کار اشتغال داشتند، به قتل رساندند و مجروح ساختند. این واقعه استثنائی نبود: «در احتمالاً سخت‌ترین لحظه برای جبهه شورشیان، ناتو برای جلوگیری از تبلیغات قذافی به بمباران شدید منطقه طرابلس پرداخت.» بمب‌ها ساختمان تلویزیون لیبیا را هدف گرفت تا با انهدام آن و کشتن ژورنالیست‌ها این نهاد را وادار به خاموشی کند. چنین رفتاری نه تنها کنوانسیون ژنیو سال ۱۹۴۹ را که حملات عمدی به مردم غیرنظامی را ممنوع اعلام می‌کند نقض می‌کرد، بلکه آزادی مطبوعات و رسانه‌ها را زیر پا می‌گذارد و حکم قتل ژورنالیست‌های یوگسلاوی و لیبیائی را که گناهشان این بود که با نظر رؤسای سازمان نظامی ناتو موافق نبودند و سعی داشتند تا تجاوز به کشور خود را محکوم کنند، صادر می‌نمود.

پاسخی را که سیاستمداران و نظامیان بلندپایه غرب و همینطور وکلای تسخیری امپراتوری معمولاً در این زمینه ارائه می‌کنند، همه می‌شناسیم: چون آنها از میلوسویچ و یا قذافی (و از این طریق به آنان) حمایت می‌کنند، روزنامه‌نگاران

صرب و یا لیبیائی تنها « نسلکشی » طور غیرمستقیم سیاست به بیان نظر خود اکتفاء نمی کنند، بلکه به تشویق تبهکاری می پردازند. این برخورد امکان خوبی به وجود می آورد تا در مورد نقش رسانه ها و مطبوعات به طور کلی بحث شود: مرز بین آزادی بیان و اطلاعات و فراخوان به تبهکاری کجاست؟ مثلاً یک نمونه: تردیدی نیست که سرتیتر روزنامه ها، رادیو و تلویزیون چیلی که در شب قبل از ۱۱ سپتمبر در خدمت سازمان جاسوسی سیا قرار داشت و سخاوتمندانه از آن پول دریافت کرد نقش بزهکارانه ای در کودتا ایفاء کرد و در جنایات رژیم که از سوی آگوستو پینوچیت و دولتمردان در واشنگتن برقرار گردید، سهیم بود. (Chierici, 2013: 39)

ولی این گفتمان هرگز صورت نگرفت. اگر صورت گرفته بود روزنامه نگاران صرب می توانستند قبل از این که به قتل برسند در مقابل متهم کنندگان خود اعلام کنند که اکثریت غالب روزنامه نگاران غربی باید با انگ مسؤلیت در قبال جنایتها متهم می شدند. آنها اقدامات ناتو را (که بدون تأیید شورای امنیت ملل متحد علیه یوگسلاوی به اجراء درآمد و نتیجتاً مغایر با حقوق بین الملل بود) و بمباران (اغلب با مهمات اورانیومی) که به طور سیستماتیک زیرساختارهای کشور را نابود و رعایت مردم بیگناه، اعم از زن و مرد و پیر و جوان را نکرد، توجیه کردند و روزنامه نگاران لیبیائی نیز می توانستند قبل از مرگ خود با کمی اختلاف به همین صورت استدلال نمایند.

به جای گفتمان، بمباران ارجح شناخته شد و در مقطع نهائی جوخه مرگ به کار گرفته شد. غرب و ناتو که دارای قویترین دستگاه نظامی و رسانهئی است این حق را برای خود قایل شد با قاطعیت تعیین کند که چه چیز حق است و چه چیز باطل. ضعیفترینها تنها می توانند نظر خود را به مسؤلیت خود و تحمل خطر بیان دارند. این چه «آزادی بیانی» است که درست همان وقت که بیش از هر زمان لازم است، یعنی به هنگام جنگ و یا مناقشات سنگین، از طرف اربابان جهان با قاطعیت متوقف می گردد؟



در رابطه با موضوع آزادی بیان و مطبوعات باید در نظر گرفت: ژولیان آسانژ که با ویکی لیکس از جمله جنایات برخی از «بیمانکاران» امریکائی را در عراق افشاء کرد و همینطور «گلن گرین والد» که شبکه گسترده جاسوسی ایالات متحده آمریکا را در سطح جهان برملا نمود جزو مشهورترین روزنامه نگاران جهان می باشند: اولی به سرعت به تجاوز جنسی متهم شد که از ترس تحویل داده شدن به آن سوی آتلانتیک به سفارت اکوادور در لندن پناهنده شد و دومی با این که هیچ مجوز قانونی علیه او موجود نیست «با ترس و هراس در ریودوژانیرو «زندگی» می کند و مدام در حال تغییر منزل و شماره تلفون و

آدرس ایمیل خود است.» باید اضافه کرد که منابع روزنامه نگار نامبرده اول (بردلی، امروز چلسی میننگز) تا چندی پیش در زندان به سر می برد و منبع دومی (ادوارد سنودن) ظاهراً با این که به مسکو فرار کرده است خود را امن احساس نمی کند و مخفی زندگی می کند.

یکی از ارزشهای سنتی لیبرال وجود دولت مدنی است. این سنت شامل حال آنانی که مظنون به تروریسم هستند و بدون روال حقوقی به کمک پهپادها به قتل می که رسند و یا آن "وحشی" هایی در گوانتانامو در حصر به سر می برند، نمیشود. وضعیت آنان بین سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ به وسیله روزنامه نگاران غربی که مظنون به ضد امریکائی بودن نیستند، اینطور تعریف می شد:



زندانیان بدون حکم دادگاه و بدون هر نوع امکان دفاع از خود و بدون این که بتوانند با بستگان خود تماس بگیرند، در حبس به سر می برند. آنها مجبور اند در قفس زندگی کنند یا بهتر بگوئیم روز خود را به شب برسانند و یا حتی بدتر: تنها یک شکنجه گر سادیست یک سگ را «زیر خورشید سوزان در قفس آهنین» نگهداری می کند. علاوه بر آن، شکنجه نیز متداول است. «من باید تمام روز سر پا بایستم» : «من مجبورم تمام روز

روی زمین زانو بزنم»، «من باید روزهای متمادی در وضعیت جسمی ناگواری به سر ببرم»، «نابینائی در اثر استعمال چشم بند سیاه»، «جلوگیری از خواب به کمک بمباران با نور». زندانیان کوشش می کردند تا با خودکشی از این زندگی جهنمی آزاد شوند و در این جهنم دو پیرمرد در سنین ۸۸ و حتی ۹۸ سالگی و چند فرد خردسال بین ۱۳ تا ۱۵ سال هم زندانی بودند. (Losurdo, 2011, Kap. 6.2).

ولی حتی اگر «وحشیها» را هم کنار بگذاریم شهروندان امریکائی هم که نامشان در «لیست مرگ» منظور شده بود در پناه «حاکمیت قانون قرار نداشتند» با تصویر ارایه داده شده می توان مخالفت کرد و در رابطه با آزادی مطبوعات و حاکمیت قانون به کشورهای دیگری که در غرب قرار ندارند و با مناسبات بسیار بدتری روبه رو هستند و یا به بزرگی خطری که از یازده سپتمبر ۲۰۰۱ به این سو متوجه ایالات متحده امریکا شده، اشاره کرد. ولی آیا اطمینان داریم که درجه بالای حفاظت از آزادی و تضمین حاکمیت قانون در ایالات متحده امریکا در وهله اول وابسته به وضعیت نسبتاً مناسب ژئوپلیتیک و نظامی آن نیست؟ امریکا کشوری است که در مقابل حمله و در مقابل خطر حمله محفوظ است و قبل از سوءقصد به برجهای دوقلو خود را ضربه ناپذیر می دانست. اقداماتی که پس از یازدهم سپتمبر (سوءقصدی که در مقایسه با حملاتی که اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین با آن روبه رو شدند، زیاد سنگین هم نبود) به محدودیت آزادی و نقض آشکار اصول حاکمیت قانون انجامید، تصادفی نبود.

حال برگردیم به دوران معاصر. بیل کلینتن در دوره اول ریاست جمهوری خود این جمله کوتاه را مؤظه می کرد: امریکا «قدیمی ترین دموکراسی در جهان است»؛ «وظیفه ما محدودیت زمانی نمی شناسد».

گواهی نامه ای که از همان ابتدای حیات ایالات متحده امریکا در مورد دموکراتیک بودن آن صادر شد با سکوت در مورد نسل کشی مردم بومی آنجا و بردگی سیاهپوستان (که ۲۰٪ جمعیت کشور را تشکیل می داد) همراه بود. ما با رؤیائی روبه رو هستیم که از یک رئیس جمهور به رئیس جمهور بعدی منتقل گردیده. اما یک کشور که مدعی است «قدیمی ترین دموکراسی در جهان» است ولی در حقیقت سرنوشت هولناکی را به خلق های مستعمرات خود و یا خلق هایی که در گذشته مستعمره بوده اند تحمیل کرده، می تواند مبین کدام عمومیتی باشد؟ و مسأله نیز بر سر چیزی که تمام شده و به تاریخ تعلق دارد، نیست. ایالات متحده امریکا مدعی است که در قرن بیستم قبل از هر چیز در مقام تعبیرکننده ارزش عمومی آزادی نقش کاملاً مثبتی ایفاء کرده است. اما: چندی پیش کمیسیون حقیقت یاب که در گواتمالا کار خود را آغاز کرد، سازمان جاسوسی "سیا" را متهم کرد که به شیوه مؤثری به دیکتاتوری نظامی کمک کرد تا به ضرر مردمان بومی «مایا»، که متهم به هواداری از نیروهای اپوزیسیون مخالف رژیم حاکم و مطلوب واشنگتن بودند، «اقدام به نسل کشی» کند. می توان نمونه های متعدد دیگری را نیز در دیگر کشورهای امریکای لاتین، ویتنام و یا غیره برشمرد.

واقعیت این است که «دمکراسی» هنوز همه‌گونه به جز نوع کلی آن تعریف و تمجید می‌شود و همیشه سرنوشت خلق‌های مستعمره و یا آنانی که از مستعمرات می‌آمدند به شکل انتزاعی مطرح می‌شود. ظاهراً تأملاتی که در رابطه با قدرت هژمونیک تکامل یافته به طور کلی برای غرب در کل خود صادق است.

خلاصه این‌که: این ادعای متکبرانانه که یک کشور و یا یک فرهنگ به تنهایی (با تمام قدرت‌ها و ضعف‌ها و جوانب پرافتخار و ننگین خود) نمونه مجسم رستگارباوری (یونیورزالیزم) باشد، مترادف با جهانشمولی نیست، بلکه درست نفی آن است. وضعیت بین‌المللی کنونی مبین یک تضاد اصلی است: از یک طرف ضرورت و جذب و کشش رستگارباوری Universalism گسترش می‌یابد و از طرف دیگر یک کشور که خود را به عنوان «نظرکرده الهی» و یا تنها «ملت ضرور» و «فوق‌العاده» معرفی می‌کند، به خود اجازه می‌دهد خود را تنها تعبیرکننده ممتاز آن معرفی کند. به سخن دیگر، کشوری که با تعصب بی‌پایان پرچم رستگارباوری را حرکت می‌دهد، همان کشوری است که جلومگر شدیدترین نژادپرستی‌هاست.

اگر درست دقت کنیم «رستگارباوری» که در اینجا به این شدت تبلیغ می‌شود، چیز دیگری نیست، جز همان احیای اسطوره پیدایشی که همواره تاریخ ایالات متحده را به عنوان «شهری در بالای تپه» مشایعت می‌کند، که نمونه‌ای برای تمام جهان است و خواست الهی به روشنی «سرنوشت» آن را در مقام «ملت برگزیده» مشخص کرده. می‌توان درک کرد که اشترواس به نومحافظه‌کاری امریکائی و جنگ‌هایی که زیر نام صدور دمکراسی و تقویت مجدد این ارزش جهانشمول صورت گرفت الهام بخشید.

و از این طریق اکنون رشته کلام را به فرضیه‌پرداز جامعه باز می‌سپاریم، که با نگاه به پیروزی کشورهای متفق (آنتانت) در جنگ اول جهانی در مداحی غرب (که المان به طور دلخواه از آن کنار گذارده می‌شود) چنین می‌گوید: «ایدئولوژی غربی (...) مطابق با حقیقت بود. غرب برای صلح می‌جنگید: غرب در اروپائی به این صلح رسید که از بدو تاریخ بشریت مدام سرکوب و منکوب شده بود و این صلح را در واقع هر جا که اروپائیان غربی نفوذ داشتند، برقرار ساخت.

بازسازی غرب (که باید بدون المان و بلهلم دوم و طبیعتاً بدون هیتلر صورت می‌گرفت) به قدری خیره کننده بود که اقدامات استعماری آن، هر قدر هم خونین، در واقع گام‌هایی در جهت استقرار صلح تعبیر می‌شد. هر کس که با چنین کلماتی کشوری را مورد ستایش قرار می‌داد، ممکن بود به حق او را به هذیان‌گویی شونیستی متهم کرد ولی تفاوتی هم نمی‌داشت، اگر این هاله مقدس به جای یک کشور منفرد بر فراز یک سرزمین متمدن می‌درخشید.



در کنار «هایک» این «لودویگ میسز» (تصور)، نویسنده و مؤسسی بود که نولیرالیسم کنونی به او استناد می‌کند. ببینیم هنگامی که او با فصل دردناک سنن لیبرالی روبه‌رو شد، چگونه رفتار کرد. موضع بر سر فصلی است که «ج. س. میل» جنگ تریاک را توجیه کرد و آن را مانند جنگ صلیبی برای آزادی مورد ستایش قرار داد: «ممنوعیت واردات تریاک به چین، آزادی (...) خریدار و مضاف برآن، آزادی تولیدکننده و فروشنده آن را محدود می‌کند.» «میسز» به جای این‌که از دفاع آتشین تجارت مواد مخدر به وسیله دولت انگلیس فاصله بگیرد، تأکید می‌کرد: «از دیدگاه لیبرال‌ها مجاز نیست که حتی بر سر راه

تجارت با مواد سمی موانعی ایجاد شود، به طوری که هر فردی موظف خواهد بود آزادانه از لذت‌هایی که برای جسمش مضر است، چشم‌پوشی کند. همه این چیزها آنقدر که نویسندگان سوسیالیست و انگلیس‌هراس تبلیغ می‌کنند، بد و مبتذل نیست.»

بازیگران جنگ تریاک برای «میسز» نیز مانند «ج. س. میل» جزو پیشکسوتان مبارزه برای ارزش‌های همگانی آزادی و «انتخاب آزاد» مصرف‌کنندگان محسوب می‌شدند. البته سه سال قبل از انتشار متنی که در بالا نقل شد، ممنوعیت فروش نوشابه‌های الکلی Prohibition در ایالات متحده آمریکا به اجراء درآمده و ناجی نولیبالیسم ارزش زیادی برای آن قابل بود. ولی این‌طور به نظر می‌رسید که او قصد نداشت به چین اجازه دخالت در امور داخلی کشوری را بدهد، که مخالف تجارت آزاد نوشابه‌های الکلی بود. در عین این‌که سردهسته باندهای مافیائی را از شادگران آزادی معرفی می‌کرد که به نوبه خود مانند سربازان انگلیس در چندین قرن پیش از آن، با جدیت سعی داشتند اصل آزادی مصرف‌کنندگان و چرخش آزاد کالای مصرفی الکحل را (که نسبت به تریاک رواج بیشتری داشت) مورد تأکید قرار دهند. و از این طریق رستگاری‌های هنجارهایی که مدام تبلیغ می‌شد یک جاده یکطرفه بود و دیکته نحوه به کار بستن آن جزو حقوق آن طرفی بود که قوی‌تر محسوب می‌گردید. به این صورت روشن می‌شود که چرا فرموله کردن قواعد عمومی و به رسمیت شناختن آن‌ها و تفکر در ابعاد مقولات جهانشمول مشکل و یا نامقدور است و روشن‌تر از آن این گرایش که رستگاری‌های مبین چیزی معرفی می‌شود که در حقیقت خودمحوربینی نژادی و قوم‌مداری والا است.

برای مطالعه این اثر ارزنده به این نشانی مراجعه کنید:

<http://www.edalat.org/ketabkhaneh/VaqtiNirouhayeChapDarSahnehNistand.pdf>